

یادداشت‌های برجک دور

نویسنده: محمدرضا هفتابی

نشر ترخون

سرشناسه :

محمد دهقانی

Mohammad Dehghani

یادداشت‌های برجک دور

عنوان :

مشخصات نشر :

نشر ترخون، ۱۳۹۶ تهران

مشخصات ظاهری :

۵۸ ص

978-600-8873-17-4

شابک:

جلد ۱۰۰۰

تیراژ:

نشانی ساختمان: رکتی

تهران - خیابان پاسداران - بهارستان ۱۰ - خیابان مریم - ساختمان مریم - پلاک ۹ واحد ۱۱

کد پستی:

۱۹۵۸۱۶۱۵۶

نوبت چاپ:

اول

تاریخ چاپ:

زمستان ۱۳۹۶

یادداشت‌های برجک دور

مؤلف : محمد دهقانی

ناشر: ترخون

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

شابک: 978-600-8873-17-4



کلیه حقوق قانونی و شرعی برای ناشر محفوظ است. تکثیر تمامی یا قسمتی از این اثر به صورت حروفچینی، چاپ مجدد، چاپ افست، پلای کپی، فتوکپی و انواع دیگر چاپ ممنوع است. این اثر مشمول قانون حمایت مولفان مصنفان و هنرمندان مصوب سال ۱۳۴۸ است. هر کس تمامی یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه ناشر، نشر، پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار می‌گیرد.

پیشگفتار

زدهستان ۱۳۷۱

هوا دلچسپ و درششان چوپان دروغگو بود

پدرش ، سدا مشقه‌هایت را نوشته ای

پسرک گفت بد ، نه نه سدا پدر

پدرش او را به صحرا برد ، او را سر خاله ها و پسر دایی اش ایوب

روز خوبی بود اما هر چه بود گداست . زمین رو به تاریکی رفت و هوا به

شدت سرد شد

انها به ابادی برگشتند . پدر همبازی های پسرک را مانند بسته های پستی

تحويل صاحبانشان داد

وقتی او و پدرش به خانه رسیدند هوا کاملاً تاریک شده بود. پدر سخت

خسته بود و پسر سخت مضطرب . چرا که پسرک

مشقه‌هایش را ننوشته بود او پدرش را خوب میشناخت و میدانست که

پدرش اگر از سر تقصیر ننوشتن مشقه‌هایش بگذرد بی تردید

از سر دروغی که به او گفته بود نمی گذشت . او از معلمشان نیز به همان

اندازه بترسید که از پدرش و باید شبانه مشقه‌هایش را

می نوشت چرا که فریفتن معلم سختگیرشان کاری به شدت دشوار بود

دفتر مشق کتابخانه با خود به حمام برد و دور از چشم پدرش در رختکن

حمام شروع به نوشتن مشقه‌هایش کرد که ناگهان درب حمام باز شد

پسرک سایه‌ی سنگین پدرش بر سرش احساس کرد سایه‌ای که به

همت لامپ ۱۰۰ پشت سرش دراز و صمناک بود

پسرک سرش پایین بود و نگاهش به بالای پدرش میخکوب . رنگ از

رخسارش پرید و به چهره‌ی عبوس و مایوس پدرش

خیره شد پدرش سیلی محکمی به پسرک زد . اشک در چهره‌اش حلقه

بست . مادرش از راه رسید و فرزند سیلی خورده‌اش

را در اغوش گرفت . پدرش مغموم و ناامید رفت

او به شدت از پدرش دلگیر و بیزار شد چند روز بعد پدرش برای امرار
معاش به سرزمینی دور رفت تا برای فرزندانش لباسها
و کفش های مرغوب و اسباب اسایش و بازی بیاورد اما دیگر هیچ گاه به
خانه برگشت

او و خواهران و برادرانش برای هرگز ندیدن پدرشان بسیار شبها تا صبح
گریه می کردند. رهاها، سرد و جهنمی رو به زوال رفتند
پسرک دیگر هیچ گاه به گنجی سایه پدرش را بر سرش احساس نکرد و دیگر
هیچ کس از او نپرسید مشق نایت را نوشته ای یا نه؟
او دیگر نه ترس ننوشتن مشق ویش را داشت و نه انگیزه ای برای نوشتن
شان

او بزرگ و بزرگتر شد بی آنکه توشه ای برای ازدواج سختی که در کمین
اش بودند اندوخته باشد. عمرش به نحو بی شرمانه
ای به بطالت و بی ثمر میگذشت

سالها بعد مدرسه را رها کرد و بیکاری کاذب شد در بازاری زکساد

چند سال بعد پسرک برای فرار از شر مشتریان سفله و بازار بی رونق
برادرش را تنها رها کرد و به سرزمینی در انحصار
سیم‌های خاردار پناه برد

پادگان شهید مهدی باکری دزفول

۱۳۸۵/۹/۲۲

www.ketab.ir